

یا مرگ یا خمینی

زهره نجفزاده

بزنی یا نه هرکس توی این اتاق اومده،
برنگشته.»

او هم چنان بدون حرکت زل زده بود به زمین.
چنگ زد موهایش را گرفت، سرش را با قدرت
به عقب کشید و با خنده توی صورتش گفت

«ولی من از تو حرف می‌کشم، مطمئن
باش.» بعد با شدت سرش را هل داد

جلو. از تکان صندلی کمی به جلو

خم شد و دوباره سر جا ایستاد.

از میز کنار اتاق، سوزنی برداشت

و جلو آمد. با آرامش سوزن را

میان انگشتانش می‌چرخاند. با

اشاره سر او، سرباز شروع

به باز کردن طناب‌های

دست مرد کرد.

انگار نه انگار که داره می‌میره. مثل روز اول

همین‌طور زل زده به زمین. دستانش را از پشت

بستند. دو پایش را هم به پایه صندلی بستند.

دوازده روز وسط اتاقی که هیچ روشنایی نداره،

بوده، ولی انگار نه انگار.

مرد با صدایی بلند گفت «این‌جا آخر راهه،

این‌جا که رسیدی، فرقی نداره حرف



می‌دونی، این خیلی درد داره، ولی کمترین دردی که تو این جا می‌کشی!

سرباز یک دست مرد را پشت صندلی محکم بست. مرد دست دیگر را در دست گرفت. مقابل چشمان او ابروهایش را بالا انداخت و بدون هیچ حرفی، سوزن را زیر ناخن او فرو برد. توان تحلیل رفته مرد، قدرت بیرون کشیدن دستش را از دست او نداشت. باریکه‌ای از خون زیر ناخنش را پر کرده بود. نگاه او به لب‌های مرد افتاد که می‌جنبید. فریاد زد «حرف بزن» تقریباً نصف سوزن را زیر ناخن او فرو برد. اشکی از گوشه چشم مرد پایین افتاد. فایده نداشت. در این چند سال که این جا بود، خیلی خوب می‌فهمید کدام یک از این‌ها حرف می‌زنند و کدام نه!

از روی میز انبر را برداشت. سر ناخن انگشت وسطی را گرفت و با قدرت کشید. فریاد مرد از درد بلند شد. خون از دستش جاری شد. او فریاد کشید «حرف بزن، باید حرف بزنی.» دوباره انبر را روی انگشت کوچک دست مرد گذاشت. صدای مرد در اتاق پیچید «یا خمینی» که به فریادی دوباره از درد وصل شد؛ و دوباره... و صدای مرد... او صدایش را بلندتر کرد «اگه حرف نزنی، کاری می‌کنم تا آخر عمر نتونی حرف بزنی.» مرد در میان گریه نالید «یا خمینی» اعصابش خرد شد. دست خون‌آلود مرد را در مشت فشرد و با خشم فریاد زد «حرف بزن، وگرنه کاری می‌کنم ساعتی هزار بار آرزوی مرگ کنی» و مرد در میان هق‌هق گریه نالید «یا خمینی»

قدمی به عقب رفت، محکم با چکمه به صورت مرد زد. مرد با صندلی به زمین افتاد. دست خون‌آلودش را به طرف بینی‌اش برد. زمزمه‌ای آرام شنیده شد «یا مرگ یا خمینی!»

یک بخش مهم در خاطرات همه مبارزان انقلاب اسلامی، برخورد خشونت‌بار و بی‌رحمانه مأموران رژیم شاه و به ویژه کارکنان قساوت‌پیشه سازمان اطلاعات و امنیت کشور مشهور به ساواک است تا جایی که در خاطرات ده‌ها نفر از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب اسلامی به وجود بیش از ۹۰ نوع شکنجه در این سازمان اشاره شده است. «شاید متداول‌ترین و رایج‌ترین شکنجه‌ای که هر زندانی در بدو ورود آن را با چشم بسته تجربه کرده است، زدن کابل‌های برق به کف پا بوده است. در این نوع شکنجه از کابل‌های قطور برای قسمت‌هایی از پا که دارای پوستی ضخیم‌تر است (پاشنه پا) و برای قسمت‌های پنجه و گودی کف پا از کابل نازک‌تر استفاده می‌شد که منظور از تنوع کابل، ایجاد بیش‌ترین درد با کمترین آثار تخریب جسمی بوده است. در ساواک شخصی به نام محمدعلی شعبانی که دارای تحصیلات چهارم ابتدائی بوده و نام مستعار (دکتر حسینی) را یدک می‌کشید، متخصص‌ترین فرد برای زدن کابل بوده است.

او زندانی را روی دستگاه مخصوص شکنجه (آپولو) می‌نشاند و کف دست و ساق پای زندانی را زیر گیره‌های آن پرس نموده و کلاه آهنی مخصوصی که تا گردن زندانی را می‌پوشاند روی سر او قرار می‌داد. آن گاه شروع به زدن کابل می‌نمود، سر کابل‌ها افشان بود و موقع اصابت به کف پا، نوک آن روی پا برمی‌گشت و موجب کنده شدن گوشت‌های آن می‌شد. گاه‌گاهی هم با شیئی چوبی یا فلزی ضربه‌ای به کلاه وارد می‌کردند که صدای بسیار وحشتناکی در آن ایجاد شده و در گوش زندانی می‌پیچید که فوق‌العاده آزاردهنده بود و شکنجه‌ای بود مضاعف بر سایر شکنجه‌ها. بازجو برای جلوگیری از کاهش درد و برای بی‌حس نشدن موضعی، ضربات کابل را به صورت کاملاً موازی در کنار هم به کف پا فرود می‌آورد، به گونه‌ای که هیچ ضربه‌ای بر روی محل ضربه قبلی نمی‌خورد. وضعیت کف پا به صورتی درمی‌آمد که گویی چندین سیخ کباب را کنار هم چیده‌اند. با این حال اگر نظر بازجو مبنی بر فنی‌تر شدن شکنجه بود، حتماً آتش سیگار خود را روی بدن عریان زندانی خاموش می‌نمود؛ و هم‌چنین گیره‌های شوک الکتریکی را به نقاط حساس بدن زندانی وصل می‌کرد.» (از کتاب «شکنجه‌گران می‌گویند» نوشته قاسم حسن‌پور)